نکاح کن واو را زن کرد و صد ناقه بزرگ کوهان داد و قبه زر صداق
وی ساخت و ابوطالب و برّه و امیّه بوجود آمدند و آن نور همچنان
در پیشانی عبد المطلب تابان بود و روزی از صید مراجعت نمود
و بغایت تشنه بود و آبی از چاه زمزم بیاشامید و بخانه رفت و با
فاطمه جمع شد و به عبد الله آبستن گشت و آن نور از پیشانی
عبد المطلب منتقل بوی شد و عبد المطلب پیر و ضعیف و سپید
موی گشت و عبد الله بوجود آمد و کوچک ترین اولاد عبد المطلب
بود و نقش پیشانی او این بود که عبد الله که نور محمد علیه الصلوة
والسلم به امانه بجود و مواثیق در پشت وی مستودع است
و ازین جهة او را عبد الله نام کردند پس عبد المطلب گفت الهی مرا
نذر کرده ام که چون ده پسر از صلب خود ببینم یکی را قربان کنم و در
کدام که خواهی قبول فرمایی و او را ده پسر و شش دختر بود اما نام
پسران حرث و زبیر و ابوطالب و عباس و عبد الله و ضرار
و حمزه و مقوم و حجل و ابولهب است و نام دختران عاتکه و امیمه
و بیضا و برّه و صفیه از وی بود و عبد المطلب قرعه در میان پسران
آورد که هر کدام که بنام وی برآید او را قربان کند و قرعه بنام عبد الله
برآمد و او دوستترین فرزندان وی بود پس گفت الهی او را از
فرزندان دوست تر میدارم تو او میخواهی با صد اشتر و در میان
او و صد اشتر قرعه زد و قرعه بر اشتران افتاد و اشتران را قربان

کرد و در آن روز که عبد الله بوجود آمد علمای یهود و نصاری در شام
آگاهی یافتند و سبب آن بود که جبّه صوف سپید که یحیی زکریا
علیهما السلم در آن شهید کرده اند خون آلود در دست ایشان بود
و در کتب خود دیده بودند که هر گاه که آن خون تازه گردد و قطعها از
زو چکد علامت آنست که پدر محمد علیه الصلوة والسلم از مادر بوجود
آمده است پس بکلد رفتند تا او را هلاک کنند و حق سبحانه او را
از شر ایشان محفوظ داشت و منکوب باز گشتند و هر کس از حرم
که بشام میرفت سوال میکردند که عبد الله را حال چیست می گفتند
در غایت حسن و جمال است و چون آفتاب متعوّر ایشان می گشت آن
نور نه از آن اوست بلکه نور محمد علیه الصلوة والسلم است و چون عبد الله
بحد بلوغ رسید بحسن یوسف بود و بهوج زنان قریش بروی عاشق
شدند و دختران بکر می رفتند و در سر راه وی می نشستند تا با وی
سخن گویند و چون او را می دیدند ملایکه بشکل گاو بر ایشان متکشف
می شدند و ترسان باز میگردیدند و عبد الله با پدر میگفت چون
بر بطحا رسیدم و او را شیر میروم از پشت من نوری ساطع می شود و به
دو نیمه منشق میگردد و نیمه مشرق میرود و نیمه بمغرب پس آنگه مدور
می شود و چون ابر پاره بر سر من راست می ایستد و درهای آسمان
گشاده می شود و به اندرون آسمان میروند و فی الحال واحمق میکند
و بالا پشت فرو میروند و چنین می نشینم از زمین می شنوم که میگویند

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)